

حرف القاف در مع نظام الملک

چشم جام در افکن شراب لعل مرق
 که چنگ عالی که سیوزند بازی نقد
 که بریده یا شکر رسیده زورق
 بریز خون صحرای مرز خون بنا
 که از آفتاب تو آمد بطوق شکست مطوق
 بر آن امید که بوسی نسته تو کم و
 که هیچ شام بدم بروی صبح معلق
 که همچو نخت گرفتاری کا صاحب مطلق
 که اثر برای شایس با صبح شود شوق
 بود نسبت و متعش یکی بخیل مطوق
 که از دماغ برودن هوای صحرای خوق
 شد از طویله عندهش یکی کا ورتق
 ز فرق کل بر باید صبا کلاه نوق
 ز هر کسب سعادت بنایان تو محق
 ز میر چهری سوزن دل صبر و سهرق
 بشاه رفته نیلی مساه خیمه ازرق
 نزار سید که شامی که من سوی سید

پییده دم که پذیرد جبهان و طوق
 نوای ستمه با نی رسان کوبش و
 می طلب که در افتد ز بادمان جانش
 هیچ خون نهند با تو کس عتاب و لیکن
 مرا ز جبهه که در و در جام ارد که دم
 زبان چو نسته کش و دم نغبتی چو ناست
 در زلف معبر فرو که داشته خندان
 چه جمله صفت را پرست سبج نشانی
 خدایگان زیران نظام ملک محمد
 سپهر مشبه صدی که آفتاب تو کز
 نیم خلق که پیش چشم گفت جز و
 صبا براق و زیری که ما هتاب سکود
 که از لطایف طبعش بهار فایده کرد
 ز بی خسته زیری که تیر خامه آن
 رسید عدل تو جانی که پیش خسته کرد
 غمته را می تو گویم که راست سبج پاد
 چشم را می تو بخش جانان خوش

<p>کجا بکنه ریاضی رسد می فکرت نه سحاب و لیکن شروع بر تو خیرت کشاورامی تو مطلق که در جوانی رفیق قدر تو گوید ز راه طبع فکرت بمان کنم که ز قول رجا بفصل گئی بپنج نرسده که گفتیم که چو شمس تابان از این لالی مکنون که ز پور بشیرا</p>	<p>که ز جذر اصم را کند میان بسط خیال می صفت را بر اقبال کند ساره سپهر حجابی نماید از تلخه که پیش باز مکن و بی مهر بر احوق همان مان که سخا شد دست او بسوق جواب داد که منی بر این حدیث تصدق شود با سگ مرصع کنار حاسد حق</p>
---	---

در فتح عراق

<p>نشت ضروری زمین به ستم خدا یگان جلوت نامه نصرت وین پناه و محبار عالم انا بک اعظم رفناش خط و دام از غیب نه اعما فلک بطبع قربت کند خدمت او ایاشی که بهنگام کین و شاقاقت چو طاق و جفت نند از طریق کسند کسی که جفت نند از خرد ان خود شکوه تیغ تو در زرم بیم آن شاد یک ثبات که بهنگام زرم نمودی</p>	<p>فرار تحت سلاطین ابر ملک عراق که هست افرشای بطلع شمشاق که عالم در کرامت از مکارم احلا سخا شایب کراف از خریده زراق چو دوستمان بر او دشمنان بنفای مهره را بدو انجست بکشد نطق بیرتقا جفت و تیغ نرسد هطاق نهد پیش تو دعوی ضروری رطاق که از طبیعت آتش وین در جراق ببر و لطف در آمد جهان جانی و عاق</p>
---	--

نفاق
کرم مزاج
و شاق
ظلام
عاق
ظانچه

گرفت عرصه ملک تو بستی که در
 اگر زبانی در آید زمانه ما که
 سازوی تو در خط کز قلم
 بنیب می تو در سینا گرفت وطن
 بخورد خصم ز دست تو شری بخان
 دوید در دل چشم و همت تو
 بنوک نره ک جان دشمنان بجای
 کز آفتاب که یک چشم وار و از شر
 با و حله ز گوشش آوردی سپهر
 زیت تو دل دشمنان ز بر
 ترا وقت معاسات کرم و در مصاف
 شکست زیت که پولاد را نیاید
 غرور کوس و نیرب از ان در
 فرو کنند بنظاره ساکنان ملک
 در بران ملک از زمان نند نطق
 ز نظم ملک تو را هیچ نمی یاب
 چنین غرور بس نر او را چون شاه
 همیشه تا که در هر کسوف و محاق
 اساس عدل تو در عالم آختن باد

برو محیط کرد و در آفاق
 تو سازوی که در دست دولت ترا
 بر آسمان شدن آسان بسامی
 خیال تیر تو در دید با گرفت و با
 بمر معنی آتش برون و در زند
 چنانکه آتش سوزنده دل حسرت
 که از حرارت این غصه شان گرفت خیا
 که کند سوی ملک تو بحر چشم و فای
 بنوک نیره چشمش برون کنی شرف
 چنان بود که دل دشمنان هم در
 نیامیت مد و از بیچاکس علی اطلال
 بوقت جزون هزار منافع تر یا
 بود بکوش تو خوشتر ز زو عیاش
 بر روز مجلس تو سر ز گوشهای و ا
 که از خصم نصد ره کنند استنطاق
 چنانکه نظم مرا از جزالت و اعلا
 برای هر کران نیست مستحق طلا
 بود کردش این چنین از زرق و را
 که ماه و مه بر شوند این کسوف و محاق

خان
 مرضی است که بصد
 علاج بیست

خراق
 مذک و تو در

شرف
 گوشت مرغ در یک
 چشم

مقاسات
 بی کسوف

گرومیت عالت بازل شاق

نهاده دولت بافت آباد سعادت

حرف الكاف

صدری که نست بر قلم او مدار ملک
 گرفتار و چو دار سلام است ملک
 کایزد هفتاد در حرکاتش در ملک
 نقش کتاب دولت و عهد شمار ملک
 از استین تمت او در کتاف ملک
 از می زار است همه ساله مار ملک
 پر ام شد دولت او ز کار ملک
 پرورد کار دین شد پرورد کار ملک
 وان بست سرور وقت جو مبار ملک
 خواص و شکر چون تو که در سحر ملک
 تهذیب خلق دولت تربت کار ملک
 لشکرت اگر نبی بود افتخار ملک
 ایمن بود ز تر جوادش حصار ملک
 دین خبر دهست ز وزن و عمار ملک
 گوئی که عاشق است ملک ز کار ملک
 پیوسته بهر تازه و خرم بهار ملک

آمد بفرخی سعادت مدار ملک
 اسلام را نظام پسندیده صحیح
 فرزند محمد ملک محمد وزیر شاه
 اندیشم و انامل او را مستقامت
 هر روز نو جویمه دینار و گوهر شاه
 یار است مگر همه ساله وزارتش
 فرخنده شد دولت شه ز کار ملک
 شمشیر ز حسن و دورای میراد
 دین بهت بد رعیت بر آسمان دین
 ای گوهر عنبر ز که بر کنایه است
 اموضی تو از پدر و جد خویش تن
 چون افتخار ملک نیا و پدر بد
 تا خرم تو حصار بود ملک شاه با
 میزان رعیت است و محک از ضمیر تو
 تا ملک را کار ز تو معیت است
 تو ابر رحمتی ز باران عدل است

در
 از
 و خرم

زند که جور باره فرستد
اقبال تو ز روی من فلک شد
از فر شاه در وقت تو بین فریاد
تا خرد و جهان وزیران و خرد

تا تو کنی زیاده و کوشش
تا از فلک ستاره فرستد
ایم بر زمین دولت و هم بر بسیار
تو با دکار دولت و او با دکار

تجدید مطالع

ای فلک خوش خرام تو سر بهار
بی کو تو ال عدل تو فرسودگی بود
بی کرد مویک تو که اکی دولت
کردون بسی چشمه خورشید ای تو
از به فرق حلقه بکوش تو ساخته
بر فلک کار ساز تو موقوف کرده
فرمان کرد کار بر این جمله بود
آتشه قهار ز بد تو شبیه میکند
با فلک طبع تو میخست و رکا
دوش از زبان خرد و صاحبان
رسیدم از جهان که بگو قبله پوست
یعنی در وزیر فلک صدر صدر
والا محمد بن محمد که فلک را و

توقع شکام تو حال عند
از تخمینت عا و شریح حصار
روشن نمینود خرد و راعار
قرصیع میکند که کوه
دست نامه افند که هر کار
بریت حال عالم و مقیند کار
کر فلک پیمار تو باشد قرار
خط ترا بقبیه زنجار
چون طانت علم که تو فی و انقار
یافنی عنان سمر سوی دار
اواز بر کشید که خرچ مدار
ان اقباب دولت دن نو بهار
تقرر کرد و قاعده استوار

کاسوده باش در کفند و کار
 تا شیرفته دور شد از انتظار
 چشم دراز تو دور ز می شسوار
 از روی سخن گفت منم کوسوار
 زو خوبتر ندید پس در کار
 در روه و صورت لیل و نهار
 چون شد کف تو قلم کونستار
 ز اسب تنه ما و قضا رکوبار
 آمدند که رفت شب انتظار
 بذل ترا نام نداشت بسیار
 میوشن همچو شاه می خوشگوار
 چون شد ز جام عدل تو این حار

بر دم ز ساق عرشش آید بر
 آتش مشال شعله بر آورد رای تو
 با دم برق سرعت تو افتاب گفت
 با ماه نور کاب براق تکا درش
 انصاف که قابل همه سخن
 ای صاحبی که از آرزوی هر کمن تو
 اگر که هم را در سفر در سخت آرخا
 بی آبروی کلک تو صوت میگر
 اندم که صبح صادق راه تو مید
 که کار بر مصابت انصاف میرو
 تا با ده از لطافت خوبان خبر بود
 در کار عشق هیچ توقف و ادا

در سگایت از دوران و مریح طهرل شاه

زمانه نشین کند ناله مرا از بنک
 وفای یار در آوردم بدامن
 هوای ناله نامی و نشاط ز حمد
 که هفت آینه چرخ از آن بر آرد
 بیان آینه چین بیان رسته

چو زهره وقت صبح از آتش سازد
 خنای سپنج بگرد مرا بنجی پای
 برو زمانه ناساز از سر هر
 چنان دو دودل از نشینیه کشته ای
 بضاعت سخن خویش نسیم از خوار

من از حالت و حیرت فایده درمی
 کنی چو عهد لیسان قیصرم
 یبای شعر را نیز چاشنی مطلب
 فایده اند که هر یک در نشان
 بقون نیک چو من باشان زود
 کجاست کن بساط حسد ایگان
 شمس سر و وی بین ابرم با
 خدا یگان سلاطین بحر و طغیان
 بگرد که چشمش در این بخت ظلم
 ز عدل شامل او بوی آن هستی
 ایامی است که بریزد باد حمله نو
 تویی که خوشه پرین بر این و آن
 مثال زرم تو برداشت شد این
 چنان بود تو کار زمانه منطوم است
 از چو آتش و آبت و لست چو
 در آن زمان که اجل و شمشیر
 چنان موافقت اقد صلاح اگر کند
 چنان شود که برتری این مستعدی
 چو سگ است تو بدنهال چشم کردی

که کن نشان در پدما در انوار
 کسی چونند بحسب احوال
 که در مذاق با نیت شمشیر
 مساق نغز نیک و جهان تنگ
 فصل به بحث را فروردنگ
 بره جو شعری ارکان شعر جگ
 چنانکه در چشم کردون فقیه نو و غز
 که در راز و حوی و بش جان بدار
 جو که قطب شمالی در این غنچه
 که در کینکه سیران مقام سازد
 هر روز معصیه که دندان کل کام
 ز بهر نعل بلال تو بسته اند در
 هنوز باز و نقش و جو در این
 که پوست از سیرین باشد شمشیر
 که آمد است برون از میان این
 شود و مخالفان و مشتاقان
 زه کوزن بان در میان شمشیر
 قضا که از کینکه در میان این
 کمان چو شمشیر و در او در

شکر
 سوره
 ابا
 شورا

شمس
 عدل

شمس
 عدل

<p>کندستان بازمی بجان خصم قیامت است ز تیغ تو که همیشه با تجارت زمره شحان کس رخ عدوت چو نازک رود زده بر آن بخشش تو بر وجه عامل کرد</p>	<p>بمقل و لشکران شاهان چاک مصیبتی است که ز تو در دمار بسوی اهل و ساری بسیار بسوزنی که نه آتش که از دوش معاش دشت از رفت قاضی کرد</p>
---	---

آردون
نمادین سو

کرک
نام قبا

در معرجه گمین بک

<p>حاصل سیر ستر غا که دور فلک کعبه بود که در رسته صراف بلا تیغ می خنده در مصافش بعد قطع کرد زنی قافله حمت او از رفت چیمه خورشید خورشید هفت درده کرد و کج بر سرش یافت حکمت ن قصه سرش بخت اگر کند ز هر طلب تیر کشا و قدر گریه طوبی است نهالی ز زمینش فاصد شمش از انراه فلک زود آب شمشیرش اگر سینه زودی پرنیلی سلب کسین چو بخشش را</p>	<p>چشم تیغ طغیان صرین کتین حاصل او جبر الا سو دل ساخت راه ناهمسد شده شاطرن از زری تا بشیر از سما سوخته رسیده شاهین از وی نفس کن است فرخنده که الفخ قله فلک سبب باد فلک را کوی خرج اشارت کنش سوی عطار و کا از چه گوید فلکش هر نفسی طوبی کاب سر شمشیر خور یافت بغایت شمشیر کسین شمشیر و قدر دست بر هم زد و گفت ای بار کوی</p>
--	--

شمشیر
عنه

<p>آسمان مستدر با نفع حیات که بود می ایوان جلال تو چرا هر ما اینهمه زار تو ساند که نشد خانه حاجت تو پر دو وفا پیر بندوی صنیر تو اگر هست خرد در ازل پیش تو فدا شده باده نخت تو در جام فلک حین کل بدرک رو نتوان کرد قف خشم ترا راه تحیف که ز نیم زلی آن گشته تا که ز بهت که جان باشد و خلو که از رخ ایشان در مجلس جان سابق</p>	<p>آسمان شب تار یک ملا کرد نفس ز زمین کو اک نخت حادث ماه با اینهمه حشر من تو خواهد از چه معنی است سیه و شش آل بر اهل معنی ز چه شمشیر و نیزیک که برای سپه جاه تو گشته دهر در شاه ره حادثه نخت ز آنکه خالی بود تو رخ سگر زرد یک ورق از رقم مصحف رحمت روی خوبان خط زلف نگار آن وز لب ایشان دعوت دل خواه</p>
--	--

حرف اللام

<p>قدم ماه مبارک مبارکت فعال سر رخیش سلاطین اما یک عظم جهانگشای عد بند شاه نصرت بگرفت کار زمین اینیب او کرد نتمت نی که بر زور و خا تو ان گفتن در آن مقام که قدرش سبید</p>	<p>که هست بر ملک بحر و بر مبارک سال که هست طلعت او مکر مبارک فال که فتح و نصرت از آثار او بر زمین بگند شیر فلک را شکوه احکا که از زمین و زمان گشت با استقلال رضا و هد فلک معتمین بصف نعال</p>
--	--

مکان کین چو زه کردن شرط برین
 بسی نماند که از امن و عدل برین
 زهی سپاه برایش رفت و طغرل
 شال ساحت میدان بست سطح
 طراز ملک ترا آن طراوتش ز عدل
 جمعی که سخن باز بان تیغ افست
 موضعی که امید از وفا پس نام
 بر او تیغ نو چندین مندر بر تیغ
 جهان بعد تو بر که خراب کی کرد
 زمین سپید دشمن تیغ بشکافی
 ترا خدای گزید از جهان شاهایی
 خدا گمانا در عهد پادشاه به عهد
 من این قبول کرامت نیافتم که
 کنون و سال تمام است تا نهم
 کشته گشته طبعم و سادس او با
 در آمد از در جانم شاط خدمت تو
 نهم پیشین که تو منی و کجاست
 من از روان منزل ارسلان منجلی
 منم که با جگر تشنه خون دل بخورم

نهات
 یاد و معرفت

فراهم آورد از نهم ست اور و ل
 بعد دولت از نام شهر و منی خان
 کرده و محکس از هیچ بقعه استقل
 نموده شهر چو کان بست شکل
 که ما بد نشیند بر او غبار زوال
 کند ز با یقینت زبان که درون
 در افکند کرمت خویشین شهر
 بنوده در احب به کلومی خصم وصال
 چو تو برسم با قین وی برده قاتل
 پس انجمنی بشانی در او ز رخ نهال
 حدیث خصم فناء است و تر تامل
 که عسبر بر تو سبیل کرد و ملک و جلال
 و رای پایه من و همسم انما در مجال
 ز دست غصه شد جامی هر لالام
 بریده گشته ز جانم حلاق آمال
 از آن پس که گرفت ز کانیات طال
 و کرم را بجهان نه حرف است و مال
 اگر بغیر تو پروازم این شکایت حال
 ولیکن از کف سفله نخواهم آب لال

نهات

کعبه غزال
زرد الو
و طوا

ز شاخ آهو وار و سپید کعبه غزال
که با چنین سر و سامان فضل و فضیلت
را نطلب امور و تعلقت احوال
بذات خویش جهانی ترک بر ما و جلال
میشمت تو راه رحمت و تامل

نسانه کور باد سینه اکت
مر است اینده کمرش تکیه تبت فضل
همیشه تا ز جهان نیست موعدهی حال
جان ذات تو جان مباد و الرده
بر و بوی کب تو است ارض مباد و

غزل شیرین و نصرت ازین

در آمد از درم آناه وی میر
بر بر هر خم مویش روان بر عاقل
گرفته تا تم عمر خراب بی حاصل
خو و در کار نه غورش بد و نامل
ز سر گذشت مر آب پای مانده بگل
دل شکست من بر فراق او حاصل
خو رف خویش پریشان کار من بگل
که حق صحبت دیرینه را کنی باطل
ر خط جانب یاران و دوستان غافل
بگام دل برسی خود که ام صبر و دل
شاههای خوش از دست اجسان بگل
ز دست هجر تو ما کام شیرین بگل

نار خن بکاه مست و لایعقل
همه شمایل دیوانگان گرفت ولی
رنگ سر عده خود را خراب کرده
و او فاده زانده شب بربا
چو در آینه کردنت خویشین بگل
ز راه جد و یقین دست شد که شد
زگر و راه فرور بخت قصه های
کمی بان طامت کشاوه کر و نوز
کمی ز راه بصیحت آمده که ماس
بصر کوش و یقین دان که عاقبت جهان
جواب او هم کفتم پشیده ایم بکند
کنون که وقت خمار است می بیاید خرد

مرا بجل کن و بگذر از این حدیث که شد
 بحسب پیچ از جای خوش و کفایت
 و لم سرفوی در حبه بنز میکوش
 و دواعی کرد مش القصد و گرفتیش
 زنده عشق شاد و دل و کمر بسته
 سپهره و جلالت ستوده تعریفش
 قضا سگاری تقدیر مسد که کند
 میان خوف و رجاء عدل او بود حکم
 بکار مکاری او میکند فلک اقرا
 بچشم کبک نه انصاف او شد چشم
 ایاشی که سر پرده معالی تو
 زمان نام تصرف بدست حکم تو
 دل حفظ تو دیوان غیب ریش
 محاسبان بجای تر از فضل جهان
 اساس ملک تو چون مرکز زمین است
 اگر فلک بدر و روزنامه مال
 حیات تو چهار انصاف امکان
 خدا یگانا شمرم احسب و زین بود
 مجلسی فلکی گذر روز سن بهشت

جنای اهل حسد اسان میان حال
 که هیچ دل بجای شمشاد
 اگر بدل بجای نیستی بجزر بس
 بری چو روز قیامت کشنده و با
 بزم بندگی شاه عالم عادل
 که پیش دست و دلش بکام
 خیال حبه او مرغ فستق بسمل
 میان اهل و حق رای او بود فصل
 بشهر ری او مسیه هر زمانه بسمل
 سگوه صولت شاهین و محله طغرل
 در رای منظره اعلی بود بصیرت
 هنوز کردون از روی عنت تو جل
 گفت کریم تو اموال رزق اعلا
 هزار ساله عطش بر جانیا ن فصل
 و یک حکم تو چون وز کار بسمل
 بود و بسند خود تو سختی کامل
 و گزارد چو قبل شد وجود ریاهل
 بجاست تو که سبحان شود در او با
 بود عطارد داعی و مشبری حایل

با عقل
 اوس
 و کند

<p>تصا میاں تو اضع بیت خویشا کرد و لیکت چون توانست بان نمود همیشه تا ندید بسج متقی بر باد بود سعادت و نعمت با که تو نشد بوده هر قدر تو مستند نفعی بود</p>	<p>قد در زبان تشعشعش او چون سایل اگر عنبر زو ذلیم تو فی مغرول برای نعمت عاجل سعادت اجل خدایت اجل خصمت بخت اجل فکند و صولت تیغ تو افسر هر قل</p>
---	---

در تعزل و مدینه

<p>نا که شبید کرد همش خار ازل دور سپهری خط ز کار فام ا بزلفت او صبا مکر از بهران زد ای لبری که بوی شبستان زلف تو در لعل و جخش تو یارب لذت خورشید پیش ای تو چون یار زینا زمین عم که چو سیم نیایی بدست ما اینک جهان دست جفای تو ترو فرخنده صدر دولت و دین آنکه چرخ یافت و الا نظام ملک محبت که نام او بر آید ندم هر که تقدیر نام او است آتش جهان بخت کش رنج کوش را</p>	<p>خطی که در مالک و زرا کند جل یک مشکل از مقاله خوبی مکر جل تا در جهان بجلعه ربانی شود جل هر صبح در مزاج هوا میکند جل کز یاد او بکام حسرد میرسد جل آری کی کدای کجایا بدین محل کردیم زنگت چهره بسای زرد جل تا التجا کند بر صاحب اجل از بزم او طواف کند ز ایرال از فیض تو نازه کند چهره جل از علم او سرشت مکر طینت جل از راه طغی گفت که تا چند ازین جل</p>
---	---

ای صبا چی که حکم تو طشده قضا
 شمشیر خدیشین شایر و طلق زون
 شام کشاده زلف چو یلم نهاده روی
 دانی که زهره شیره بیل جلال
 کردی مثال خصم تو سردی نمیکند
 ای آفتاب اوج معالی روادا
 تاثیر باد سرد منت این که زور کا
 کر پیچوت که سربح تو روروم
 اکس که بر طریق به ایتد و وقت
 اسوده باش در کف عصمت خلا
 از خاک در کمت که در بخش کجاست
 سیراب بوده تحت جوع ان تو تا ابد

و مار دکشا و نامه دیوان لم زل
 اینجا که خانه تو کند با قضا
 قایر زنده خصم تو زوین سینه غل
 تا در موای برزم توانا شکست غزل
 در بند پوستین چه معنی بود حمل
 تا کردم از بهت ترض افلاک بزدل
 از دلبران باغ برون میکند حلال
 از زده باد طبع من از شعر مجل
 هرگز کجا استبول کند طاعت جل
 آمد برون بخت و تو از معرض دل
 چشم سپهر و ماه چنین با و کمتل
 پیشی گرفته رای رسیع تو از ازل

از بهل

من جوامهر کلماته

دوش صد کج و ان در سینه نهان
 آسمان کومی سیاه در از شرم خورش
 چون قضا می کرد ایوان کمال او نیا
 چون در بر سر فرمان نشانی دید
 پیش کوه علم او سینه زمین لای قفا

و ج میانی سراسر زمرن باقم
 هر کند و ز روش مانند چون باقم
 و امن افلاک را پر کرد نقصان باقم
 ای غیب روی تو به حال صبیان باقم
 خاکسار شرم لاجرم تا خسر نهان باقم

طرفه کاری من که در کار حسود خلق
 همچو قمری عاشق مستمان او شناس
 همچو طبع کو و کان تیغ اجل آنگه خوان
 همچو شعریگان شعر امل را بر سر
 صاحب صاحبقرانامو کب جاه ترا
 در هوای سینه غ جان بدخواه ترا
 کوی گردون چون ترا دید زمین چست
 گزیده خط کشد بر لوح گردون بک
 که حوادث بکشد عتد مران سیم
 لیل القداست خفت زانغ کلکت زمین
 عید وزه طایری شد ز چمت چست
 هست منقاری آب زده ماه پیش
 خاطر بکار روی بگر منی شش این

تا با طفل دبیرستان بجا خوانم
 سر را بر گردن دل طوق ایسانم
 زانکه از خاک بود آب حیوانم
 زانکه از شرح کف او فیض بارانم
 زانسوی این مفت سفت بنیرانم
 بی پروایی بال چون شایم حیرانم
 شکر حق را کا صفت حمید فرمانم
 چون سر وقت تاثیر دوانم
 چون تو سر جمله را ترکیب کانم
 بال مستی آلوده او غیر افشانم
 کامیانش ترا سر حد کبوانم
 کاندرو بخت تو منشور غنسانم
 زانکه مدح او درای حد امکانم

من لالی سجا طبعه

حقه دیده پراز لولو ترمی بسیم
 تا بدیم خط او بر ورق تازه زر
 از پی طیبس دل در چین عارض او
 ببر که طوطی خطش مند کوبید مردم

صوفی چه سره پر ز نقطه زرمی نیم
 دفر خسر همه ز بر و زرمی نیم
 مر نفس حسنه من کل کرد قمری نیم
 این پر عنیت که بر شاخ شکری نیم

طش از ناوک شکرگان پس ازین شد
 مع خورشید رخساریه مریم گشته است
 در دل حادثه وزنی من اخرجه سوا
 در میان ایم با او پس ازین همچون
 بخت طبع فلک دولت دار دستم
 مردم دیده اسلام نصیر ملت
 ابروی جبهت اقبال الف صاحب
 بر لب حی خرد خنجر او کرد و زرا
 گفت کردون مرد کون چرخش دید
 خط او دیدم بر رویش و کفتم یارب
 ای او بد بطوع دل جان پیش در
 ای که از طبع تو در دسته بازار خرد
 دو دست بخت ترا سدره نشان می بام
 یافت قوس فلک جاه تو دره نری
 کرد در خط قدر تو قصا آن کعبه
 دیده ام شای بروی بساط جاست
 کرد صد ره فلک اقرار که همچون ایچک
 تحفه این که فرزند سومی حضرت تو
 بویسنه اولی ترا و او سخن کرده نهون

فرد
 جویلی
 غار جنس

ز آنکه او را زده ماه سپری می نم
 گرچه آتش سبب خون جگر می نم
 که در او مرغ حسد و شوخیه می نم
 چون خرد بسته او سپهر می نم
 ز آنکه چون دولت میباش سپری نم
 که در محش خشک دیده سپری نم
 که زلفش کمر عقده من می نم
 از پی کشت ظفر خیمه شری می نم
 این چه افعی است که بر کج کهر می نم
 زلف شام است که بر روی می نم
 فلک حلقه صفت حلقه در می نم
 نافه تازه رخ سینه نظری می نم
 نفوخ سلق تور نافه اثر می نم
 که نشا ز کوشش این صفت سپری می نم
 که هوای ره او همیشه خوری می نم
 کافر هر شش بر تارک سر می نم
 علم شکر جاه تو ز بر می نم
 سگر حق را که همه مایه من می نم
 روی شمشیرمان بر ز کهر می نم

نوع
 معطر

باد تازه کل رخسار را تا دم شتر

گذر تو در و صند دین ز پر شرمی نم

در صفت فروردین و مرغیای شادین

وطن بسایه گل ساز و چسبن ایام
 نهاد کس فرق با وزین باغ
 بساط سیم ز صحرای چو در نوشت فلک
 بفصلهای و کرشمه نمرود جان
 طلوع کرد ز هر شاخ خشک کصد کل تر
 تویی که صبح سعادت و بوی توست
 غیاث ملت برهان دین پناه هر
 کوی که سوی رجا جو و او باستد
 نه ان کریده خطابت که تابان
 و لیک تا خطبای بسیط عالم را
 چه دم ترا که لباس سیاه پوشید
 چو تیغ با بنیسی هر آنکه گشت دور
 چو آفتاب شد تیغ و آبر بر سر
 نموده بکتب بر آن تیغ پر کبری
 چنان سازد از حق بخت و عظم
 بجام اندر با لفظ تو بشه بکشد

که گشت طارم و کاشانه ز نخل حرام
 گرفت بکفن در دست باز سیم جان
 چه بهتر آید صحرای و بار سیم اندام
 طرب فرا می بین فصل گل که نیت
 بسعی تابش خورشید و ایتام عمام
 شد است طالع میمون نوای صدر نام
 جهان فصل و آفتاب سپهر صفا
 سعی و نیت در محطه صد سول پیام
 علوم و قوت و ارتعاع قدر و مقام
 با نسیم نامی از خوشی شن کند اکرام
 کرده در کف ز رخسار تیغ جان انجام
 همی کنم چو لباس خود شس همه ایام
 ستاره دار روان گشته لباس ظلام
 که کام می زرم حسرت با عمام و حسام
 که روح قدس سار مصطفی نیام
 در آب جولان می خنبت با خواص عمام

بهاست
بجاست

کنم
آداکجا

اگر چه تیغ خطابت چو آب کم بود است
 تو را سپهر سز و مبر و ملائک تیغ
 زهی بهماست جو تو مشک پاش چو تیغ
 هزار فرزند زون میکند به خط
 از آن دو عرصه که او را بدو کون میزند
 ستاره تو چنان چرخ ضعف شد که کون
 سپرد هر کس از امر عفو طلب کرد
 سخن مطلق بگویی سپردند چون
 شیرانکه عاکی تو گشت کرد در صفت
 بهار آمد و جای خود اشتغال
 بسوی ت شب و ز کرد و شب
 مخالف تو حکویم و کرا زین تیر است
 خدای اندا اگر هیچ زهر اندر رفت
 بر اکلهی که خورد لغت مخالف تو
 چو از رعایت سعی تو ما کند تیره
 بساط خدمت تو بر که می نویسد

چو آب گشت ز شمر تم بان کلام
 چه محنت دارد خاص و چه قدر دارد عام
 نهی لطافت علم تو پرده پوش چشم
 بدان پسند که در اشش تو طایب خام
 مع خود تو صده نفس زین یاد و نام
 چو سپنج کوهی شک شد و اگر اکرام
 و لیکت زمین صد در برابر آند نام
 چو در تو بهر چشم تنگ شد چو خلاص
 خاک صدر تو طغیاب و برای و نام
 بسره سر جنبه رود همی بکنم
 مگر که عدل ترا زین نه او نه علام
 که اسم کن خلافت بر خد شام
 بز و عیش تو با سنگها شکر اسلام
 تیغ بر قدش رطبه تیغ حده نام
 بساط شرع محمد ز خد صین باشام
 بساط هر و خوش ز خدمت یام

معنی سز و ملائک

چو ماه بکشد بهفت چهره از نظر	مده و مده در آمد بهت نیست درم
------------------------------	-------------------------------

بر او مرده عید از لطف چنانکه گرفت
 مرارشاد می ویش بسینه نازا
 جو خاک در کف پایش افتادم از خوا
 بلا بختش است ز ما نمی نشین
 یک اش می تو همسان مری با کیمین
 ز اهل عشق کلف طمع نباید داشت
 دلم حایمی لفت است از و کف
 حدیث جان بکنم کان کرا می ان
 پسند کن لب خنک چشم ترمان
 مرا اسید وصال تو زنده مبداد
 بسی بکنم ازین جنس و بسج سودا
 بخواست ناله واری مرغی او ز خاک
 زخمش که تا پیش قندیل و زودار است
 چگونه قصه من در جهان سمر نشود
 ز بهر خدمتی عید من همین قصه است
 ملک نشان عصدا لیدین از مداح
 طغنا نشین مویده که گوید رسد
 سها چو برون مذ جوهر است بر نعم
 من آن بهمن در یادلم که گاه صبح

ز فرق تا بقدم هم بسد در کل و سکر
 دلی که مرده وزنده نمودار و سیرم
 اگر چه از سر تحقیق سر کسیرم
 مگر بوصل تو بنشیند آتش حکرم
 ز روی خوب تو همسان مری و فرم
 پیش خدمت است آنچه هست با خرم
 که نیست زهره انم که سوی او گرم
 فدای می بکند مست کرد و صد گرم
 که در دو کتیسی ازین شین خشک
 و کربجی توه جانم بسازد آرام
 کراسک و سپرده میدید نقد سیم
 برفت و بر اثر او برفت دل ز برم
 گذاشت چون علم عید جهان سیرم
 که هر کجا که نشینم بدین فسانه درم
 که من بسیرم جهان پهلو ان بجهنم
 همیشه بر سر کنج جواهر درم
 که هست منطقه خب پنج حلقه گرم
 مرقو زود و بد قبل است بر سیرم
 بود و خنیره گانه اعطای مختصرم

جان مقرر شد و ایام احقراف او
منم که بر رخ کستی جو روز سهوا
اگر سپهر بود ز رای من از
ببخند پروبال گرک آن فلک
پیش من صف دشمن چگونه ارد
چه عون و عصمت ایزد مرا سپرد
ز عرض زرد چو شمشان نام یک بگرد
پیش من تو اضع بساعتی صد
هر آنچه گویم ازین جنس لاف دعوی
خدا یگانا هر چند رحمت باشد
مکان نبود مرا پیش ازین که با تو عمر
کنون مانده بر آنست تا غبار دورت
ز جان آدم اکنون جای آن دارد
اگر ضرورت از ایسان بخردم من
باز و طلبیدم همیشه خدمت تو
مرا بچربک صاحب غرض زنج کن
ز خوبی لطف و کرم آب و مراوین
زمن و کج جان نام نیک زبکنند
مرا تو با هم عیب کسی خرید نه روش

که من خلاصه تائید و مایه طهرم
همه فضایل حسد و مناقب پرورم
چو صیغ صحیح همه پردامی او بدم
هر از زمان که بسینند تیر چارم
که لفظ لفظ ز اقبال میرسد شرم
ز خشم عاودت حاجت نپوشد خرم
منم که ملک چهارمینم جو خرم
زمانه خاکش شود تا مگر بر او کرم
که هست فراهی کواه معشیرم
ز حال و قصه حرف خند بر شرم
بود ز خاک جناب تو حاجت شرم
کنند کست به کجی و طینت بصرم
که کز نطق بزخم تا سبحان و خطرم
چگونه دل دهد کم کرد تو در کرم
روا مدار که این آرزوست ضررم
که من بیاع فصاحت درخت باورم
که عاقبت تو چه بر با خوبی باورم
بقول مرده لایح میان مرز شرم
که چون بگوی حقیقت سی به شرم

حشر
کرده و ابنوه

و کت
سخنی است که در حق
کسی نبرض و سعادت
گویند تا فساد زیاد
شود

<p>اگر بچینه در سر فراریم رسد بخت تو من از بخت بانایم بر پیش خرد آروم از پس این تو بر خور جوانی و پادشاهی چون</p>	<p>ببین پس است که بر آستان تو که جایگاه و کردنیست از من قدم حدیث آن زبان او درم ننگ بر که من بولت تو ز هر چون شکر بخورم</p>
--	--

من لغایس اشعرا

<p>ای حکم تو چون قضای مرم خورشید ملوک نصرت این تاریخ اساس با پادشاهیست شاطفتی خربامت میدان تو بخت بهر مکر اقبال تو هم بد و فطرت هر جا که زده بعفت زنی عضو و سخلت چه شد زنی نقد حرف کان کان ذکف عبارت نامه جو شیده ز شوق مجلس تو از رشک سنان دیو بندت وز غیرت آستان عایت</p>	<p>در زیر عین گرفت عالم می آت تو نصرت محسم بر فطرت آستان مقدم از بیم کشت و زلف پر خم ایوان تو عدل را محکم چون معینه میسج کریم لطف تو بر او کف و دم استخانت بالعب اگر تم در نوک سنانت کردیم بر لوح وجود میسج منجم خون دل جام در کف جم دیوانه شد در روان مستم پوشیده فلک لباس ماتم</p>
---	--

ارقم
 نوعی از ماه

<p>با کوهر پاکت از خجالت هر جا که رسیده موکب تو بر در که تو امید را فال ای کشته چهار فصل کستی در عهد تو هیچ کوش نشیند عدلت نکند اشتی اسی در مدت یکدومه کم و بیش در موسم فتح زاب تیغیت بر روزن قلم جلال یکچند روزی مردمی خصم خود کوری دیور اسلیمان دشمن تو کرد ملک تسلیم بانیست نکرد دوازدهواش همواره بنامی دولت باد</p>	<p>بر خاک نشسته آب نرم از خسب شنیده خبر مقدم نا آمده جز اقتبست فارغ از عدل تو چون بهار خرم منیر باد مکر ز زیر وادرم جز در سر زلفت نیکوان خرم صد دشمن پیش کرده کم از مکر خاکت بگذرد غم کردون طبعی بود مقدم نداشت که یافت اسم اعظم باز آمد و باز یافت خاتم دین کار ترا بود دستسلم بشیا و بقای نسل آدم چون قاعده سپهر محکم</p>
--	--

من تجلیات انوار طبعه

<p>چون فراغت خسرو تیار کان علم صبح دوم گرفت جهان کو چرا از آنکس یکیک ز بیم خبر خورشید خراش</p>	<p>در خاک پست گشت سر از رده علم اندر هوای شاه نرد جز صدق همچون مخالفان شنیده شد ندکم</p>
--	--

بر روی آسمان اشرت سیر کی نماید
 و ابرامی وقت نصرت و کرم خلوت
 سلطان نشان اتابک عظم که ترو
 از نور پاک شاه جهان مرخصی
 دید بدست سگاه فراخ ز مدلس
 ای صرو ما هت ارقبل طاعت آمد
 ذات مطهر تو سپهرست از علو
 وقتی که دیگران بحشم التجا کنند
 انرا که زیر دامن تو فستق روید
 صد ره فلک بنجا که فرو وقت کن
 تا کرد حرم حرم تو محکم نیامی
 بر تو بدل چگونه کرنند جهان که
 روی فلک سیه شود اندم که روی
 هر کس که پیش تو رود چون قلم سیر
 پهلو تهی کند اجل از تیغ تو و لیک
 خصم ترا ز ما بهنجیل سیرد
 از حضرت تو سیره شود حاجت
 شاه از ما زینج شتم را آب رود
 بیم است که تعابن این چنین نیکو

الا از کرد موکب و سینه مانده عجم
 شاید که بر معارج کرد و نهد قدم
 دارد و حرم ملکوت از امن چون حرم
 زینت گرفت افسر کسری و تخت حرم
 کرد و ن باستان بندش خورد حرم
 در حلقه حواشی و در زمره خدم
 طبع مبارک تو جهانست از کرم
 کرد تو از معونت یزدان بود شرم
 از کرم و کس و خرج بدو کی رسد الم
 بر دامن جلال تو هر که غنبار غم
 هر بطله باغبان تو ستمی شدت ضم
 عهد تو سپهر موسی اقبال مغتتم
 بر چهره مانده رخصیان شد رقم
 تقدیر در جرد عیسرش گشت سلم
 از دشمنان دولت تو کرد شکم
 از غم رفته وجود سوی خیر عدم
 بر مجلس تو رشک رود و ضارم
 زان تیغ آب نیک بربخ این ستم
 خون فزوده جوشش مذوقن لقم

کاسم شد مدعا و افلاک کاسم
 کرد از فلک بر آورد روزگار
 در قامت مراد تو هست که بنام
 خصم تو چون نیشک ترا کند و در

زین پس مکن بر احسنم افلاک
 شمشیرت را بر می بازوی کامکا
 تا رخ قدمنیده کرد و تمام
 چون کل همیشه باشی خندان بزم

فی الشکایة و العسر

سیم انست و لم را که بجان باشم
 نه مرا مونس و غمشوار و یار تویم
 برتم فرقت احباب غداست لیم
 در چنین رنج و مشقت چنان تویم
 در غم سیم خورم دیده فروزدیم
 زخم ناخن چو سوزنی که بود تویم
 چاره خود ز که جویم من بخور سیم
 که کسی آه نیابد سوی من تویم
 که فلک باز شود شفق ایام تویم
 تا ج دین بخت بر آید جهان از تویم
 آنکه با سایه گلش نبود کوه حلیم
 و آنکه او در صدف ملک جویت تویم
 کف او را ز کفایت اثر است کلیم

منم امروز و دلی زنده کستی بی تویم
 نه مرا سپکن و ماوشی مرا خانه و طا
 رو لم حسرت اصحاب بلاستی
 که بجان و که افتم من مسکین برگز
 چون زریاد که هم پسر افشاید
 شب شماره شرم زور خم بران باشد
 حال خود پیش که گویم من مسکین عزیز
 کرد من لشکر اندوه چنان چه زود
 از خشن محنت و غم جان توان بر دگر
 ز آتش محنت من کل بدد که خوا
 آنکه با سرعت عرش نبود و عجل
 آنکه او ز فلک چاه چو در است من
 طبع او را ز لطافت صفت بوی

<p>گرم سینه و گرم و عافیت بود کرده در نوبت او بود جانزادان ای از آن مرتبه بگذشته که از کتاف دهر با خود تو مغلس بود و چرخ عظم ناکف در بار تو اسباب خصم تو کرده مسلم بودش فلک جهان بود در بند وجود تو فلک عسره در آن کل صدر کج حکوید مدار خاک سنا سطح اقلای فلک کرده محیطت لیکن تا بهمان گاه براجت گذرد گاه برنج تا پیش تو اقبال ره می بودین عرض ملک تو از من چون اطراف حرام</p>	<p>گرمی در همه افاق نماز است گرم هست بر ذات فلک تمت او تو هم ایسمان باو جلال تو کنیدی نیم بر با بذل تو مجلس بود و بحر نسیم نشتر در ستر شمشیر تو امار مجسم سلامت بنهد تا بکشد جان سلیم بود موقوف حضور تو جهان عهدتیم گریه خلق تو کند با و صبارت تعلیم هست در دایره قدر تو چون نقطه جم و آدمی گاه مسافره بود و گاه مقیم قامت جاو تو تا حشر قوی با و دوام خاک در گاه تو از غنچه حواریگان خطیم</p>
---	---

مع قزل ارسلان عید قربان

<p>پسر و مهر چو حجاج کعبه اسلام یکی ستاره می بودش بر سم مهر که ز کبیرت کلومی کاو میرد بایید با من عافیت آراست چو صحن جم خدایگان طوک جهان منظرین</p>	<p>بغرم بندگی شاه بسته اند اجرام یکی هم پسره می سایه شمس بی تمام ز نجابت بره قربان کند می بستم حریم حضرت عالی سهرارای نام که حضرت و نظرا در اعلاز مندم نام</p>
---	--